

نظام سلطه و چرایی برساختن دیگری منفور: رویکردی گفتمانی

روح الامین سعیدی*

چکیده

مقاله حاضر این پرسش اصلی را در کانون توجه قرار داده است که نظام سلطه جهانی به رهبری آمریکا چرا همواره به غیریت‌سازی پر هیاهو با جریان‌های مخالف، ایجاد دوقطبی خودی و غیرخودی و رواج هراس موهوم از دیگری مبادرت می‌ورزد؟ نگارنده با اتخاذ رویکردی گفتمانی معتقد است ریشه چنین اقداماتی را باید در نیاز مداوم گفتمان مسلط غربی (آمریکایی) به وجود دگر هراسناک برای حفظ انسجام هویتی و استمرار جایگاه هژمونی آن در بستر زمان جستجو کرد. با این حساب دگرهایی که نظام سلطه برای خود برمی‌سازد، نقش «بیرون‌سازنده» را برای قوام‌بخشی به هویت گفتمان مسلط ایفا می‌کنند و علی‌رغم تغییر مصادیق آنها به اقتضای شرایط زمانی، کارکرد یکسانی دارند. پیامد تسری این تقابل گفتمانی به عرصه سیاست جهانی را می‌توان آشکارا در بهره‌گیری رهبران آمریکا از توجیه وجود دشمنان تهدیدآفرین به منظور تداوم نظامی‌گری، اتخاذ موضع تهاجمی، دخالت نظامی در نقاط مختلف جهان و تولید فزاینده تسلیحات مشاهده کرد.

واژگان کلیدی

گفتمان، غیریت، خصومت، هژمونی، برساختگی، بیرون‌سازنده، اسلام‌هراسی.

rooholaminsaeidi@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۴/۲۸

*. دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه تهران.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۱/۱۰

طرح مسئله

یکی از نکات بسیار حائز اهمیت و تأمل‌برانگیزی که در نامه رهبر انقلاب اسلامی به جوانان اروپایی و آمریکایی مورد توجه قرار گرفته، موضوع راهبرد قدیمی نظام سلطه مبنی بر ایجاد دشمن یا دگر هراسناک برای خود و سپس هراس‌افکنی و نفرت‌پراکنی نسبت به آن در سراسر جهان با استفاده از ابزارهای تبلیغی و رسانه‌ای است.

از پایان جنگ بین‌الملل دوم تا سال ۱۹۹۱ یعنی در طول دوران جنگ سرد و حاکمیت نظام دوقطبی، ایالات متحده آمریکا چنین سیاستی را در قبال اتحاد جماهیر شوروی و ایدئولوژی کمونیستی آن اتخاذ کرده بود. لکن پس از فروپاشی شوروی و حاشیه‌نشینی کمونیسم روسی، رفته‌رفته مجبور به تغییر مصداق دگر خود شد و رابطه غیریت و خصومتی را این بار با اسلام و کشورهای اسلامی - به‌ویژه آنهایی که موضعی مقاوم و سازش‌ناپذیر در برابر اهداف سلطه‌طلبانه آن داشتند - تعریف کرد. تا جایی که امروزه جهان اسلام به‌صورت بی‌سابقه‌ای هدف سیاست ایجاد نفرت و ترس موهوم از دیگری قرار گرفته است.

دلیل این مسئله چیست؟ چرا نظام سلطه جهانی به رهبری ایالات متحده آمریکا به وجود همیشگی یک دشمن بزرگ نیازمند است؟ چه منفعتی در سیاست دشمن‌تراشی و دشمن‌هراسی برای دولتمردان آمریکایی وجود دارد که حتی در صورت فقدان مصداقی ملموس و عینی از یکدیگر تهدیدآفرین، مایل‌اند به دست خود آن را خلق کنند؟ این پرسش بنیادین دغدغه اصلی مقاله حاضر محسوب می‌شود و نگارنده به منظور یافتن پاسخی روشن و منطقی برای آن، بدون تردید نیازمند یک نظریه است. اصولاً فهم پدیده‌های حادث در محیط بین‌الملل از طریق چارچوب‌های نظری امکان‌پذیر می‌گردد. نظریه‌ها مدل‌های تحلیلی هستند که با قرار دادن پدیده‌های پیچیده، مبهم و چندبعدی در قالب‌های مخصوص خود، آنها را ساده‌سازی کرده و معنا می‌بخشند تا فهمشان برای تحلیلگران سهل‌تر شود. یک رویکرد نظری، حکم عینکی را دارد که زاویه دید خاصی را در اختیار تحلیلگر قرار می‌دهد و برخی عوامل را در نگاه وی برجسته می‌سازد.

از میان طیف وسیع نظریات مطرح در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، به نظر می‌رسد نظریه‌ای که بیشترین ظرفیت تبیین‌گری را در پاسخ به سؤال اصلی این مقاله دارد، نظریه گفتمان است. نگارنده در چارچوب مباحث نظریه گفتمان و از زاویه نگاه آن معتقد است دلیل تمایل دائمی نظام سلطه به دشمن‌تراشی و دشمن‌هراسی و رواج ترس موهوم از دیگری را باید نیاز مداوم گفتمان مسلط غربی با محوریت آمریکا به وجود دگر هراسناک برای حفظ انسجام هویتی و استمرار جایگاه هژمونی آن در بستر زمان دانست؛ زیرا یک گفتمان برای هویت‌یابی به مشخص کردن عینی دگرهای خود و ترسیم شفاف رابطه غیریت با آنها احتیاج مبرم دارد. با این حساب دگرهایی که نظام سلطه برای خود برمی‌سازد، در حکم «بیرون‌سازنده» هستند. یعنی همان عوامل بیرونی و پادگفتمانی که وجودشان برای قوام‌بخشی به هویت گفتمان مسلط ضرورت دارد

و لذا علی‌رغم تغییر مصادیق آنها به اقتضای شرایط زمانی (دیروز کمونیسم و امروز اسلام)، کارکرد یکسانی دارند. تأثیرات و پیامدهای این تقابل گفتمانی و هویتی به وضوح در عرصه سیاست جهانی نیز قابل رؤیت است. به طوری که رهبران آمریکا از توجیه وجود دشمنان تهدیدآفرین مانند تروریسم بنیادگرای اسلامی به منظور تداوم نظامی‌گری، اتخاذ موضع تهاجمی، دخالت نظامی در نقاط مختلف جهان (از قبیل افغانستان و عراق) و تولید فزاینده تسلیحات استفاده می‌کنند.

از میان کتب و مقالات پژوهشی مرتبط با موضوع این مقاله می‌توان به دو دسته آثار اشاره کرد: آثاری که حول محور نظریه گفتمان به رشته تحریر درآمده‌اند و آثاری که به پروژه بازنمایی و دیگرسازی، خصوصاً دیگرسازی از اسلام در غرب پرداخته‌اند. آثار دسته اول، خود به دو نوع قابل تقسیم‌اند: نوع اول آثاری هستند که ماهیتی صرفاً نظری داشته و بدون انجام هیچ‌گونه مطالعه موردی تنها به معرفی نظریه گفتمان و تشریح آن پرداخته‌اند. چنین آثاری هرچند می‌توانند برای آشناسازی پژوهشگران و دانشجویان با نظریه گفتمان بسیار آموزنده باشند، لکن خود فاقد نوآوری پژوهشی محسوب می‌شوند و فقط جنبه توصیفی دارند. برای مثال می‌توان به سه مقاله «نظریه گفتمان و تحلیل سیاسی» تألیف سید محمدعلی حسینی زاده (۱۳۸۳)، «نظریه گفتمان و علوم سیاسی» نوشته علی اصغر داوودی (۱۳۸۹) و «تحلیل گفتمان به مثابه نظریه و روش» اثر سید علی اصغر سلطانی (۱۳۸۳) اشاره کرد. اما نوع دیگری از آثار معمولاً تحلیل گفتمان را به‌عنوان روشی برای بررسی یک موضوع خاص به کار می‌گیرند که از جمله می‌شود به کتاب «صورت‌بندی گفتمان اسلامی در روابط بین‌الملل» تألیف هادی آجیلی (۱۳۸۹) و مقاله «بررسی و تحلیل فرایند استقرار و انسجام یابی گفتمان انقلاب اسلامی ایران بر اساس نظریه گفتمان لاکلا و موفه» نگاشته یدالله هنری و علی آزرمی (۱۳۹۲) استناد کرد.

در بین آثار دسته دوم که موضوع بازنمایی و دیگرهراسی در غرب به‌ویژه در قالب اسلام‌هراسی را مدنظر دارند، دو کتاب «ستئناگرایی آمریکایی، اروپامرکزی و دیگرسازی مسلمانان» تألیف سعید رضا عاملی (۱۳۹۵) و «عصر سی.ان.ان و هالیوود: منافع ملی، ارتباطات فراملی» نوشته محمدمهدی سمتی (۱۳۸۵)، آثار پژوهشی بسیار ارزشمند و قابل‌استفاده‌ای هستند لکن هر دو بیشتر به بررسی چگونگی فرایند اسلام‌هراسی و اسلام‌ستیزی با ذکر مصادیق تاریخی توسط ابزارهایی مانند رسانه و سینما پرداخته‌اند اما نتوانسته‌اند تحلیلی علمی و نظری از چرایی وقوع مستمر این پدیده در غرب ارائه کنند. لذا به نظر می‌رسد وجه نوآوران مقاله حاضر این باشد که کوشیده است با بهره‌گیری از ظرفیت‌های بسیار بالای نظریه گفتمان در تحلیل پدیده‌های سیاسی، از آن برای پاسخ به چرایی دیگرهراسی در غرب و چرایی استمرار این سیاست در دستور کار نظام سلطه استفاده نماید.

مقاله حاضر در پنج بخش به نگارش درآمده است. در بخش‌های اول و دوم پس از معرفی اجمالی نظریه گفتمان، در چارچوب این نظریه موضوع چرایی نیاز گفتمان مسلط غربی به وجود دگر هراسناک و تعریف رابطه غیریت برای هویت‌یابی تبیین می‌گردد؛ در بخش سوم چگونگی تجلی این بحث گفتمانی در رفتار

سیاست خارجی دولتمردان آمریکایی بررسی می‌شود؛ در بخش چهارم نقش رسانه‌های غربی در فرایند دگرسازی و خدمت آنها به گفتمان مسلط از این رهگذر مورد توجه قرار می‌گیرد و در بخش پایانی نگارنده می‌کوشد راهکاری برای مقابله با راهبرد اسلام‌هراسی دولت‌های غربی ارائه نماید.

۱. چارچوب نظری: نظریه گفتمان لاکلا و موف

نظریه تحلیل گفتمان^۱ توسط ارنستو لاکلا^۲ و شانتال موف^۳ نخستین بار در سال ۱۹۸۵ در کتاب هژمونی و راهبرد سوسیالیستی: به سوی سیاست رادیکال دموکراسی^۴ ارائه شد. (Laclau and Mouffe, 2001) این نظریه اصالتاً ریشه در زبان‌شناسی ساخت‌گرای فردیناند دوسوسور^۵ زبان‌شناس به نام سوئیسی دارد و بر نقش محوری زبان در بازنمایی و بازسازی جهان اجتماعی تأکید می‌ورزد. لکن لاکلا و موف ضمن الهام‌گیری از اندیشه سوسور آن را به عرصه علوم سیاسی کشانده و پس از درآمیختنش با مارکسیسم و پساساختارگرایی و استفاده از آراء متفکرانی چون کارل مارکس^۶، آنتونیو گرامشی^۷، لویی آلتوسر^۸، میشل فوکو^۹، ژاک دریدا^{۱۰}، ژاک لاکان^{۱۱} و رولاند بارتز^{۱۲} نظریه پساساختارگرایی بدیع و بسیار کارآمدی را عرضه کردند که از ظرفیت قابل توجهی برای تبیین مسائل پیچیده سیاسی و اجتماعی برخوردار است. (حقیقت و حسینی زاده، ۱۳۹۰: ۱۰۵ - ۱۰۴؛ سلطانی، ۱۳۸۳: ۱۵۵)

نظریه گفتمان جهان پیرامون ما را سراسر محصول گفتمان‌ها می‌پندارد. البته این پندار هرگز به منزله نفی واقعیت عینی نیست بلکه از بی‌معنایی آن حکایت می‌کند. یعنی واقعیات عینی وجود خارجی دارند لکن بی‌معنا هستند و تنها از طریق گفتمان است که می‌توان بر قامت آنها جامه معنا پوشاند. در نتیجه تمام وقایعی که در جهان رخ می‌دهند از جمله اعمال و پدیده‌های سیاسی و اجتماعی برای معنادار و قابل فهم شدن لاجرم باید در چارچوب یک گفتمان قرار گیرند. می‌توان گفت گفتمان‌ها به فهم آدمیان از جهان شکل می‌دهند و ما همواره واقعیات پیچیده و پراکنده بیرونی را از دریچه معانی‌ای که گفتمان‌ها فرارویمان می‌کشایند ادراک می‌کنیم و جهان اجتماعی‌مان نیز در گذر از همین فرایند معنابخشی ساخته می‌شود و تحول می‌یابد. با این

-
1. Discourse Analysis
 2. Ernesto Laclau
 3. Chantal Mouffe
 4. Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics
 5. Ferdinand de Saussure
 6. Karl Marx
 7. Antonio Gramsci
 8. Louis Althusser
 9. Michel Foucault
 10. Jacques Derrida
 11. Jacques Lacan
 12. Roland Barthes

حساب، گفتمان را باید فضایی قلمداد کرد که در آن انسان‌ها به فهمی از جهان پیرامون خود نائل می‌آیند و اعمال و رفتار فردی و اجتماعی‌شان دقیقاً مبتنی بر این فهم گفتمان‌محور شکل گرفته و قابل ادراک می‌گردد. (آجیلی، ۱۳۸۹: ۷۴)

تلقی از گفتمان به مثابه خلاق معنا در نظریه لاکلا و موف از اندیشه پساساختارگرایی نشأت می‌گیرد. پساساختارگرایان تأکید ویژه‌ای بر نقش زبان در شکل‌دهی به جامعه دارند و کلمات و جملات زبان را بر جهان واقعی تأثیرگذار می‌دانند. به زعم ایشان، زبان ابزاری خنثی و بی‌طرف نیست که از آن تنها برای انتقال واقعیات بیرونی استفاده کنیم بلکه در حکم فعالیتی اجتماعی است که تا حدودی جهان اجتماعی را می‌سازد. لذا نباید زبان را فقط آینه‌دار و بازنمایاننده واقعیات از پیش موجود پیرامون ما دانست بلکه زبان در عین حال آفریننده واقعیاتی است که ما در بستر آن زندگی می‌کنیم. (گریفیتس، ۱۳۸۸: ۸۳۲؛ Chernoff, 2007: 157 - 156)

باید توجه داشت که منوط بودن معنای واقعیات به معنابخشی گفتمان‌ها عملاً منجر به تکثر و سیالیت معانی پدیده‌های اجتماعی می‌گردد. به عبارت دیگر، هیچ پدیده اجتماعی معنایی واحد، ثابت و لایتغیر ندارد بلکه معنای موقت هر پدیده وابسته به گفتمان معناکننده آن است. با این حساب می‌توان برای حقیقتی واحد، چند معنای مختلف را در چارچوب چند گفتمان مختلف سراغ گرفت. مثلاً اقدام یک جوان مبارز فلسطینی که با خودروی حاوی مواد منفجره به مقر نظامیان اسرائیلی یورش برده و به بهای از دست دادن جان خود آن را منهدم می‌کند، از منظر گفتمان اسلامی عملی شهادت‌طلبانه و نیکو اما از منظر گفتمان لیبرالیسم به مثابه یک خودکشی دیوانه‌وار و غیرعقلانی تفسیر می‌گردد. پس در نتیجه، اجتماعات بشری عرصه رقابت تنگاتنگ گفتمان‌های گوناگون برای تأثیرگذاری بیش‌تر بر انسان‌ها و شکل‌دهی به فهم آنان از واقعیات است و نظریه گفتمان نیز هدف بررسی نحوه و فرایند این رقابت‌های گفتمانی را دنبال می‌کند. به گفت دیوید هوارث (Howarth, 2000: 195) «این نظریه به تحلیل شیوه‌ای می‌پردازد که طی آن سیستم‌های معنایی یا گفتمان‌ها فهم مردم از نقش خود در جامعه را شکل می‌دهند و بر فعالیت‌های سیاسی آنان تأثیر می‌گذارند».

نظریه گفتمان، نکات بسیار گسترده و مهمی دارد که در این مقاله نمی‌گنجد لکن ارائه تعریفی دقیق از خود مفهوم گفتمان ضرورت دارد؛ زیرا فهم این نظریه و امکان بهره‌گیری مناسب از آن جز از رهگذر فهم درست معنای کلیدواژه‌گان آن امکان‌پذیر نخواهد بود. گفتمان^۱ در نظریه لاکلا و موف عبارت است از «مجموعه‌ای از گزاره‌ها، مفاهیم و مقولاتی که در ارتباط منطقی با یکدیگر قرار دارند و در نهایت، منظومه فکری مشخصی را شکل می‌دهند که به قول و فعل پیروانش معنا می‌دهد». (افتخاری، ۱۳۸۵: ۷۶) به عبارت دیگر، «گفتمان به مفهوم مجموعه‌ای از قواعد، ضوابط و معانی در قالب نظام ساختارمند معرفتی در یک زمینه زبانی است که بر تمام جوانب حیات اجتماعی اثر می‌گذارد و بازیگران از طریق آن جهان را درک و

1. Discourse

فهم می‌کنند». (داوودی، ۱۳۸۹: ۵۲) در حقیقت می‌توان گفت‌مان‌ها را منظومه‌هایی معنایی دانست که در آنها مفاهیم و نشانه‌ها بر اساس ارتباطشان با یکدیگر و نیز تمایزی که با اجزای سایر گفت‌مان‌ها دارند، هویت و معنای مستقلی می‌یابند و در نهایت موجب شکل‌گیری تصورات و درک ما از واقعیات جهان پیرامونمان می‌شوند. (آجیلی، ۱۳۸۹: ۳۵)

لاکلا و موف این تعریف را وامدار میشل فوکو هستند. فوکو چارچوب هر جامعه را گفت‌مان می‌نامد. به زعم وی هر جامعه گفت‌مانی مشخص دارد که ساختار آن بیان برخی ایده‌ها را ممکن و بیان برخی دیگر را که با آنها ناهمسانند ناممکن می‌سازد. فوکو معتقد است مناسبات سیاسی و اجتماعی در فضای گفت‌مان موجود در هر دوره خاص ساختاریندی می‌شود. به عبارت دیگر گفت‌مان رویه‌ای اجتماعی است که چارچوب باورهای هر جامعه را تعیین می‌کند و شناخت ما را از جهان به وجود می‌آورد. (Devetak, 2005:161 - 160)

۲. گفت‌مان مسلط و چگونگی هویت‌یابی

بر اساس نظریه گفت‌مان، گفت‌مان‌ها دارای هویتی موقت و غیرثابت هستند و معانی مفاهیم موجود در آنها هیچ‌گاه تا ابد تثبیت نمی‌شود بلکه همیشه احتمال دگرگونی این مفاهیم و زوال و فروپاشی گفت‌مان وجود دارد. لذا تزلزل و ناپایداری را باید ویژگی ذاتی همه گفت‌مان‌ها قلمداد کرد.

اعتقاد به ناپایداری گفت‌مان‌ها یکی از نقاط اساسی افتراق آراء لاکلا و موف با نظریه زبان‌شناسی سوسور است. سوسور علی‌رغم تأکید بر قراردادی و اعتباری بودن رابطه دال و مدلول زبانی، این رابطه را ثابت می‌پنداشت و در نتیجه، معانی واژگانی را هم که ما در مکالمات خود به کار می‌بریم ثابت تلقی می‌کرد. برای مثال به عقیده او پیوند میان لفظ «کتاب» با مفهوم ذهنی‌ای که این لفظ بر آن دلالت معنایی می‌کند و نیز شیء کتاب در عالم خارج، پیوندی همیشگی و بدون تغییر است. اما لاکلا و موف با اتخاذ رویکردی پساساختارگرایانه ایده سیالیت و غیرثابت بودن رابطه دال و مدلول را مطرح می‌کنند و لذا بر چندگانگی معنای مفاهیم در عرصه اجتماعی تأکید می‌ورزند. ایشان اساساً مخالف انسداد کامل مدل زبانی هستند. مفهوم انسداد^۱ در نظریه گفت‌مان به معنای تثبیت موقت معانی مفاهیم و نشانه‌های یک گفت‌مان است که منجر به رفع ابهام و چندگانگی معنایی می‌شود و هویت گفت‌مان را شکل می‌دهد. اما این وضعیت انسداد هرگز تا ابد تداوم نمی‌یابد بلکه همواره نسبی و موقتی است. به عبارت دیگر انتقال از حالت عنصر به وقته هیچ‌گاه به طور کامل صورت نمی‌پذیرد و قرار گرفتن وقته‌ها در زنجیره هم‌ارزی گفت‌مان، موقتی است. پس تفاوت‌های مفاهیم موجود در گفت‌مان که به دلیل مفصل‌بندی آنها در زنجیره هم‌ارزی کم‌رنگ شده است، هیچ‌گاه تماماً از میان نمی‌رود بلکه همواره احتمال برجستگی آنها متعاقب ظهور گفت‌مان‌های رقیب و در نتیجه،

1. Closure

گسسته شدن زنجیره هم ارزی وجود دارد. (حقیقت و حسینی زاده، ۱۳۹۰: ۱۰۸ - ۱۰۷ و ۱۱۳ - ۱۱۲) نکته حائز اهمیت دیگر، نقش محوری «خصومت»^۱ و «غیریت»^۲ در فرایند هویت بخشی به گفتمان است. لاکلا و موف پس از موقتی دانستن هویت گفتمان، به تأثیر گفتمان های غیر و رقیب در شکل گیری این هویت توجه می کنند. به زعم ایشان از آنجایی که پدیده های اجتماعی به خودی خود هویت ثابتی ندارند، به اقتضای خصلت ارتباطی شان تنها در سایه ارتباط و تمایز با اغیار هویت می یابند، چنان که مفهوم روشنائی در مقابل تاریکی معنا پیدا می کند. پس خصومت یا غیریت حاکی از ارتباط تضادآمیز یک پدیده با پدیده ای بیرونی است که این پدیده بیرونی نقشی اساسی در برساختن هویت آن دارد و لذا لاکلا اصطلاح «بیرون سازنده»^۳ را برای توصیفش به کار می گیرد. در نتیجه می توان گفت خصومت به شکل دوگانه عمل می کند؛ زیرا از یک سو مانع تثبیت کامل هویت یک پدیده یا گفتمان است و از سوی دیگر موجب شکل گیری و قوام یابی هویت آن می گردد. (تاجیک، ۱۳۸۶: ۱۴۷ و ۱۳۷ - ۱۳۶) در همین راستا است که دیوید هوارث از ضرورت وجود روابط خصمانه به عنوان مؤلفه ای محوری در تثبیت هویت های گفتمانی سخن می گوید و تجربه خصومت را نمونه ای دال بر حدوثی بودن هویت قلمداد می داند. (Howarth, 2000)

خصلت امکانی گفتمان ها نیز از مفهوم خصومت منتج می شود. امکانیت^۴ یا تصادفی بودن گفتمان حاکی از آن است که هیچ گفتمانی نمی تواند هویتی کاملاً تثبیت شده داشته باشد و همواره از سوی غیرهای رقیب در معرض تهدید قرار دارد و لذا همیشه در موضع امکان باقی می ماند. گفتمان، پدیده ای ازلی و ابدی و قائم به ذات نیست، بلکه یک ممکن الوجود است که در ظهور و زوالش از نیروهای بیرونی تأثیر می پذیرد. به عبارت دیگر، امکانی بودن گفتمان ها ناشی از عدم تثبیت قطعی و نیز نقش محوری «غیر» در شکل گیری هویت آنها است که منجر به سیالیت و تحول پذیری دائمی آنها می شود. (داوودی، ۱۳۸۹: ۶۴ - ۶۳)

هر گفتمان پس از قوام یابی و تثبیت موقت هویتش، به منظور تسلط یافتن بر یک جامعه در نخستین گام باید گفتمان های رقیب خود را کنار بزند تا جایگاه چیره یا هژمونیک^۵ پیدا کند. این جایگاه برای گفتمان زمانی به دست می آید که حوزه تحت سلطه نیز داوطلبانه چیرگی گفتمان را بپذیرد. یعنی انگاره ها و گزاره های بنیادین گفتمان در بستر جامعه رایج شود. با این حساب اگر حوزه تحت سلطه مانند افکار عمومی جامعه گزاره های اصلی یک گفتمان را نپذیرد، می توان گفت آن گفتمان هنوز مرحله تثبیت و چیرگی را به طور کامل پشت سر نگذاشته است.

گفتمان ها از دو طریق سلبی و ایجابی به چیرگی نائل می شوند. در شیوه سلبی، هر گفتمان ابتدا می کوشد

1. Antagonism
2. Otherness
3. Constitutive outside
4. Contingency
5. Hegemonic

تا بگوید چه چیزی نیست. یعنی گفتمان پیوسته غیر خودش را مشخص می‌کند و انسجام درونی‌اش را وامدار وجود غیر است؛ زیرا هنگامی که یک گفتمان اظهار می‌دارد چه چیزی نیست، هویتش آشکار می‌گردد. به عبارت دیگر گفتمان‌ها برای تعیین هویتشان اقدام به غیریت‌سازی با سایر گفتمان‌های رقیب و ایجاد «دگر هویتی» برای خود می‌کنند. اهمیت دگرسازی به حدی است که صاحب‌نظران این عرصه می‌گویند در شرایط فقدان رابطه غیریت با سایر گفتمان‌ها به طور واقعی، باید آن را به صورت جعلی ساخت؛ زیرا وجود چنین رابطه‌ای موجب انسجام هویتی درون گفتمان می‌شود. یعنی به یمن وجود یک دشمن و غیر، عناصر متفرق گفتمان حول محور واحدی گرد هم می‌آیند. در نتیجه هر گفتمان لاجرم باید دشمن و دگری در طراز و قواره خود بسازد تا جایی که حتی اگر دشمن گفتمان کوچک است، می‌بایست آن را بزرگ و برجسته کرد تا به‌عنوان دگرگفتمانی قابل طرح باشد. پس از انجام اقدامات سلبی، گفتمان‌ها در مرحله ایجابی به عرصه داشته‌ها و ترویج مفاهیم خود می‌پردازند. لذا در فرایند تثبیت گفتمان‌ها مرحله سلبی همواره بر مرحله ایجابی تقدم دارد. (آجیلی، ۱۳۹۴: ۹۹ - ۹۸)

بر این اساس، گفتمان مسلط غربی با صبغه آمریکایی به منظور تثبیت هویت و استمرار هژمونی هرچقدر هم که در مرحله ایجابی به ترویج مفاهیم و مؤلفه‌های بنیادین خود مانند دموکراسی، آزادی، حقوق بشر، فردگرایی، سکولاریسم، تکثرگرایی و ... پردازد، باز در مرحله سلبی نیازمند وجود یک گفتمان رقیب به‌عنوان «بیرون سازنده» است تا از رهگذر تقابل و تعریف رابطه غیریت و خصومت با آن (مانند تقابل سیاهی و سپیدی) مفاهیم ادعایی‌اش در ذهن مخاطبان برجستگی بیشتری پیدا کند. برای مثال ارزش‌هایی همچون تجارت آزاد و مالکیت خصوصی که در گفتمان غربی مطرح می‌شود، در تقابل با اقتصاد بسته و متمرکز و مالکیت اشتراکی گفتمان کمونیستی هویت می‌یابد. لذا بر اساس نظریه گفتمان هیچ‌گیزی از وجود یک غیر نیست که از فراسوی قلمرو یک گفتمان در قوام‌یابی هویت و تحکیم جایگاه هژمونی آن تأثیرگذار باشد.

از همین رو است که پس از پایان جنگ جهانی دوم که گفتمان لیبرال سرمایه‌داری آمریکایی به‌مثابه گفتمانی با قابلیت عرضه جهانی و داعیه‌دار هژمونی و رهبری دنیای آزاد مطرح شد، بلافاصله گفتمان کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی را به‌عنوان دگر هویتی و گفتمانی غرب معرفی نمود و با استفاده از ابزارهای تبلیغی و رسانه‌ای، رابطه غیریت و خصومت بسیار پررنگی را با آن ترسیم می‌کرد. متعاقب خاتمه جنگ سرد و فروپاشی شوروی، وضعیت خلأ دگرگفتمانی حادث گردید و این بار گفتمان اسلام سیاسی به منظور ایفای نقش کلیدی دگر برگزیده شد. یعنی گفتمان اسلام سیاسی در طراز و قواره یک دگرگفتمانی قرار گرفت و با ایجاد رابطه این‌همانی میان تروریسم و اسلام سیاسی، تروریسم پس از کمونیسم به‌عنوان دشمن اصلی گفتمان مسلط به جهانیان معرفی گردید. در نتیجه پاسخ این پرسش را که چرا سیاست قدیمی هراس‌افکنی و نفرت‌پراکنی، اکنون با شدتی بی‌سابقه اسلام و مسلمانان را هدف گرفته است باید در نیاز ماهوی گفتمان مسلط به وجود یک غیر و رقیب چالشگر برای تضمین بقا و استمرار هژمونی خود جستجو کرد. (آجیلی، ۱۳۹۴: ۱۰۴)

۳. انعکاس دگرسازی گفتمانی در سیاست خارجی آمریکا

پس از فهم فلسفه و چرایی نیاز به دگرسازی در سطح گفتمانی، اکنون باید دید این نیاز چه انعکاسی در رفتار سیاست خارجی دولتمردان آمریکایی دارد. باید توجه داشت که مبتنی بر همان منطق گفتمانی، مسئله وجود دشمن برای دولتمردان آمریکا اهمیت بسیار حیاتی دارد. آنها همواره محتاج وجود تهدیدی هستند تا در سایه‌اش اقدامات سیطره‌طلبانه خود به‌ویژه تولید تسلیحات و برافروختن آتش جنگ سخت را مشروع و پذیرفتنی جلوه دهند. در طول دوران جنگ سرد و در چارچوب نظام دوقطبی، این نیاز مبرم با وجود اتحاد جماهیر شوروی کاملاً برطرف می‌شد. معرفی کمونیسم به‌عنوان خطری بزرگ برای دنیای آزاد دستاویزی بود تا آمریکایی‌ها با توسل به آن، اقدامات پرهزینه خود از جمله تولید و صدور تسلیحات، آزمایش‌های فضایی و موشکی، انعقاد قراردادهای دفاعی دوجانبه با هم‌پیمانان و نیز مداخلات نظامی در مناطق مختلف جهان را توجیه کنند. اما پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تهدید کمونیسم از میان رفت و آمریکا با معضل بزرگ فقدان دشمن مواجه شد. لذا مقامات آمریکایی تهدید دیگری می‌خواستند تا با جایگزینی آن، خلأ وجود دشمن را پر کنند.

این مسئله به تنگنای دردرساز آمریکا در طول دهه ۱۹۹۰ مبدل شد و آن را به مصائب فراوانی گرفتار ساخت؛ زیرا با زوال اتحاد جماهیر شوروی، آمریکا یکه‌تاز عرصه قدرت بود و می‌خواست نظم نوین تک‌قطبی را با اتکا بر توان نظامی بی‌همتای خود بر سایر کشورها تحمیل کند. اما برخلاف میل و انتظار مقامات کاخ سفید، جریان امور جهانی با سرعتی عجیب به سمت غیرنظامی شدن، چندجانبه‌گرایی، چندقطبی شدن، وابستگی متقابل و فراملی‌گرایی با محوریت عنصر اقتصاد پیش می‌رفت و مسائل حاد نظامی و امنیتی^۱ جای خود را به موضوعات ملایم اقتصادی و رفاهی^۲ در دستور کار سیاست بین‌الملل می‌سپردند. در نتیجه وقتی تهدیدات هراسناک دوران جنگ سرد از میان رفت، ایالات متحده در مورد شیوه اعمال نفوذ و پیگیری اهداف خود با معضلی جدی مواجه شد؛ زیرا قدرت عظیم نظامی و تسلیحاتی آن مجال برای بروز و ظهور در عصر جدید پیدا نمی‌کرد. در حقیقت، آمریکا حجم بسیار زیادی از کالایی را در اختیار داشت که بازارهای جهانی دیگر همچون گذشته خواهان آن نبودند. با از میان رفتن خطر کمونیسم که در طول دوران جنگ سرد بهترین دستاویز سیاستمداران آمریکایی برای اتخاذ راهبردهای امنیتی و استمرار رقابت‌های تسلیحاتی محسوب می‌شد، اکنون آنها به دلیل فقدان یک دشمن بزرگ، توجیه قابل‌پذیرشی برای تداوم راهبرد نظامی‌گری در محیط چندقطبی نمی‌یافتند. یقیناً چنین شرایطی به هیچ‌عنوان نمی‌توانست با طبع سیطره جوی رهبران کاخ سفید سازگار باشد. (Brzezinski, 2008)

در آن مقطع زمانی برخی از نظریه‌پردازان واقع‌گرای آمریکایی معتقد بودند آمریکا به‌عنوان یک ابرقدرت،

1. High politics
2. Low politics

تنها در صورتی می‌تواند جایگاه خود را حفظ کند که برای خود مأموریت و رسالتی قائل باشد و هدف مشخصی را در سرلوحه برنامه‌هایش بگنجانند که مورد پذیرش جامعه جهانی قرار گیرد. به عبارت دیگر با وجود صلح جهانی و فقدان احساس خطر مشترک، جامعه جهانی انگیزه‌ای ندارد تا جایگاه ابرقدرتی آمریکا را به رسمیت بشناسد. پس باید احساس خطر از وجود یک دشمن مشترک، اعضای جامعه جهانی را به یکدیگر نزدیک نماید تا با پذیرش رهبری آمریکا، به‌عنوان کشورهای متحد در مقابل دشمن واقعی و یا حتی خیالی صف‌آرایی کنند. (محمدی، ۱۳۸۴: ۴۱) نمود عملی این نظریات را می‌توان در قالب طراحی و اجرای پروژه قرن جدید آمریکایی^۱ در سال ۱۹۹۷ مشاهده کرد. بر اساس پروژه مذکور، ایالات متحده در پایان قرن بیستم کماکان از جایگاه رفیع بزرگ‌ترین قدرت جهانی برخوردار است اما برای تثبیت و ارتقاء موقعیت خویش با چالش‌هایی برخورد کرده و به نظر می‌رسد که در حال از دست دادن فرصت‌ها و ناکامی در رفع چالش‌های موجود است. بر این اساس آمریکا باید مسئولیت و نقش منحصر به فرد خود را در ایجاد یک نظم بین‌المللی که با اصول، ارزش‌ها، امنیت ملی و رشد و شکوفایی‌اش سازگار باشد بر عهده بگیرد و برای تحقق یک چیرگی جهانی وارد عمل شود. (عبدالله خانی و دیگران، ۱۳۸۳: ۳۱۳ - ۳۱۲)

پس ابرقدرت سیطره طلب برای برون‌رفت از تنگنای به وجود آمده چاره‌ای نداشت جز آنکه تغییر شگرفی در مسیر حرکت نظام جهانی ایجاد کند و بدین منظور بیش از هر چیز نیازمند خلق یک دشمن جدید به‌عنوان عامل تهدید صلح و امنیت جهانی بود تا جایی که در محافل فکری آمریکایی توصیه می‌شد: «اگر بربرها وجود خارجی ندارند، باید در پی خلق آنها باشیم». (محمدی، ۱۳۸۴: ۱۸۹) تهدید دشمن ساختگی باید جایگزین تهدید از میان‌رفته شوروی و کمونیسم می‌شد و آمریکا را قادر می‌ساخت تا بار دیگر برای تحقق اهدافش در نقاط مختلف جهان از مهم‌ترین منبع قدرت خود یعنی نظامی‌گری استفاده کند. این اهداف می‌توانست در کوتاه‌مدت شامل مهار و نابودی نیروهای به اصطلاح چالشگر یا متمرّد از جمله ایران (و گروه‌های چریکی هم‌پیمان آن مانند حزب‌الله و حماس)، سوریه، عراق و کره شمالی، در میان‌مدت شامل کنترل بازارهای انرژی جهان و تغییر جغرافیای سیاسی برخی مناطق راهبردی همچون خاورمیانه و در بلندمدت شامل کنترل و مهار رقبای بزرگی نظیر روسیه و چین باشد.

سرانجام برآیند نظرات اتاق‌های فکر و اندیشکده‌های آمریکایی این شد که می‌توان پدیده شوم تروریسم را به جای کمونیسم به‌مثابه دشمن جدید دنیای آزاد و رهبر آن به جهانیان معرفی کرد. اما قبل از هر اقدامی ضرورت داشت مفهوم تروریسم در قالب یک مصداق بیرونی عینیت یابد و این بار قرعه به نام اسلام افتاد. اسلام به‌عنوان زنده‌ترین و پویاترین دین آسمانی با بیش از یک میلیارد پیرو که آمار سریع‌ترین آهنگ رشد جمعیت پیروان را در سراسر جهان به خود اختصاص داده و طی دهه‌های اخیر خصوصاً متعاقب پیروزی

1. Project for a New American Century (PNAC)

غیرمنتظره انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ در نقش یک کنشگر سیاسی قدرتمند و ذی نفوذ مطرح شده است، از ظرفیت بسیار بالایی برای رویارویی با کشور ابرقدرت و به مخاطره انداختن جایگاه چیره آن برخوردار بود. همچنین ظهور و رشد جریان منحرف سلفی - تکفیری در قلمرو کشورهای اسلامی با حمایت پنهان برخی دول غربی این امکان را فراهم می کرد تا بتوان با استفاده از شگردهای زیرکانه تبلیغاتی، رابطه کاذبی میان مسلمانان با مفاهیمی چون تروریسم، بنیادگرایی، افراطی‌گری، خشونت و خرابکاری برقرار ساخت. در نتیجه به نظر می‌رسید اسلام سیاسی بنیادگرا از هر نظر شرایط لازم و کافی را برای تبدیل شدن به دشمن نوین آمریکا و غرب دارد و لذا طراحی گسترده‌ای با همکاری اندیشمندان، سیاستمداران، اصحاب رسانه و سینماگران آمریکایی صورت گرفت تا این دین بزرگ در جایگاه دشمنی ترسناک نشانده شود و تروریست‌های تحت استخدام خود ابرقدرت‌ها که چندی پیش برای بیرون راندن ارتش سرخ شوروی از افغانستان سازمان‌دهی و تسلیح شده بودند، به‌عنوان نماینده اسلام معرفی گردند.

البته رونمایی از اسلام به‌مثابه دشمن نیازمند یک نمایش تبلیغاتی جذاب و پرهیاهو بود. یعنی می‌بایست حادثه تکان‌دهنده‌ای مانند حمله ژاپن به پرل هاربر^۱ در کوران جنگ جهانی دوم - که دستاویز ورود آمریکا به کارزار جنگ شد - رخ می‌داد تا ضمن جلب توجه افکار عمومی جهانی و جریحه‌دار کردن احساسات آنان، دولت آمریکا را مستحق اتخاذ موضع نظامی شدید برای اعاده حیثیت خود و تنبیه خاطیان نشان دهد. فرصت طلایی برای اجرای چنین پروژه‌ای در طلیعه هزاره سوم و با فروریختن برج‌های دوقلوی تجارت جهانی فراهم شد. حوادث بی‌سابقه یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ که بر اساس مدارک متقن و مستندات غیرقابل‌انکار با آگاهی و طرح‌ریزی قبلی رهبران کاخ سفید و ظاهراً با عاملیت گروه اسلام‌گرای القاعده به وقوع پیوست، بستر مناسبی برای آنان فراهم ساخت تا به بهانه لزوم مقابله عاجل با خطر تروریسم و بنیادگرایی اسلامی، دوباره فضای محیط بین‌الملل را مانند دوران جنگ سرد امنیتی و نظامی کنند و موضوعاتی را در صدر دستور کار سیاست جهانی قرار دهند که خود در آنها بر سایر رقبا تفوق دارند. پس از حملات یازدهم سپتامبر، آمریکا خیلی زود نوک پیکان اتهامات حادثه را به جانب مسلمانان نشانده رفت و همه‌چیز مهیا شد تا رئیس‌جمهور جرج بوش و تیم نومحافظه‌کاران جنگ‌سالار همراه وی دست به اسلحه ببرند و از بُعد نظامی قدرت سخت برای تحقق اهداف سیطره‌طلبانه خود در محیط بین‌الملل کمک بگیرند. آنها بدون فوت وقت و به تلافی ویرانی دو ساختمان در نیویورک، ظرف اندک زمانی به دو کشور مسلمان افغانستان و عراق یورش بردند و جنگ‌های خونین و بی‌ثمری را به دنیای اسلام تحمیل کردند. (سعیدی، ۱۳۹۴: ۶۶ - ۶۴)

طی سال‌های سپری‌شده از حادثه ۱۱ سپتامبر تاکنون ایالات‌متحده همچنان سیاست مژورانه استفاده از اسلام به‌مثابه دشمن ساختگی را تداوم بخشیده و از این حربه برای مداخله آشکار در امور جهان به‌ویژه

1. Pearl Harbor

منطقه راهبردی خاورمیانه استفاده کرده است. در این میان گروه‌های تروریستی به ظاهر مسلمان، هرکدام نقش آفرین پرده‌ای از این نمایش مضحک هستند. ابتدا القاعده با اقدامات تروریستی خود زمینه‌ساز حمله نظامی آمریکا به خاورمیانه و تصرف افغانستان و عراق می‌گردد اما پس از پایان پرده اول و وقتی اسامه بن لادن به دلیل انقضای تاریخ مصرفش توسط خود آمریکایی‌ها در پاکستان کشته می‌شود، نوبت به داعش می‌رسد که با برافراشتن پرچم اسلام و اعلام تشکیل خلافت اسلامی و در عین حال ارتکاب وحشیانه‌ترین جنایات بشری، پرده جدیدی از نمایش اسلام‌هراسی را آغاز کند تا بهانه دخالت آمریکا در سوریه و تلاش برای سرنگونی دولت اسد و نیز حضور دوباره آن در عراق باشد. جالب اینجاست که آمریکایی‌ها در آشکار و نهان اقدام به تجهیز، آموزش و تأمین مالی گروه‌های تروریستی مانند داعش می‌کنند و سپس علیه دست پروردگان خود ائتلاف جهانی تشکیل می‌دهند.

پس وجود یک دشمن هراسناک به منظور تداوم جنگ در محیط جهانی ضرورت دارد تا از یک سو ابرقدرت سیطره‌طلب بتواند همچنان بر ابزار نظامی‌گری در راستای تحقق اهداف خود تکیه کند و از سوی دیگر سود سرشار شرکت‌های بزرگ تسلیحاتی - که بسیاری از سیاستمداران آمریکایی در زمره سهامداران اصلی آنها محسوب می‌شوند - استمرار یابد. در نتیجه حتی اگر تهدید کمونیسم با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از میان برود، باید یک دشمن ساختگی مانند تروریسم اسلام‌گرا را جایگزین آن ساخت. (سعیدی، ۱۳۹۴: ۶۸ - ۶۷)

۴. نقش محوری رسانه‌ها در فرایند دگرسازی

تردید نیست که در دنیای امروز و در عصر ارتباطات و اطلاعات، رسانه‌ها به کمک ابزارهای نافذ خود می‌توانند خلّاق معانی باشند و این معانی را خصوصاً با زبان گویای تصویر برای همه مخاطبان از هر ملیت، نژاد و فرهنگی قابل فهم نمایند. رسانه‌ها به ایده‌ها، تصورات و ادراکات انسان‌ها شکل می‌دهند و لذا قادرند هر مفهومی را که می‌خواهند، بسازند و با کارکردی جهان‌شمول به سراسر دنیا صادر کنند. با این حساب شاید هیچ عامل دیگری ظرفیت عظیم رسانه را برای خدمت به گفتمان مسلط از طریق ساختن معانی و مفاهیمی با امکان عرضه فراگیر نداشته باشد. می‌توان گفت رسانه همچون بلندگوی قدرتمندی عمل می‌کند که صدای گفتمان مسلط را در گستره‌ای به وسعت کل سیاره مسکون پژواک می‌دهد. بی‌شک به همین دلیل است که تصویرسازی رسانه‌ای باهدف القای مفاهیم ساختگی خود و دیگری و امنیت و ناامنی همواره نقش مهمی در فرایند تحقق راهبرد سیطره‌طلبانه آمریکا دارد. (سعیدی، ۱۳۹۰: ۱۴۲)

در این فرایند پس از آنکه گفتمان مسلط، مفاهیم برساخته خود و دیگری و ناامنی را بنا بر تشخیص و صلاح‌دید سیاستمداران تعیین مصداق نمود، نوبت به رسانه‌ها می‌رسد تا مسئولیت خطیر القا و اشاعه آنها را بر عهده بگیرند. رسانه‌ها همه توان و امکانات خود را در عرصه جنگ رسانه‌ای و نرم‌افزاری به کار می‌بندند تا از طرق گوناگونی نظیر نمادسازی، شرطی کردن و بازنمایی واقعیات موجود، بر تصورات و

ادراکات مردمان جوامع مختلف عمیقاً تأثیر گذاشته و همگی را وادارند تا از منظر گفتمان مسلط غربی به جهان پیرامون خود و تحولات آن بنگرند. (همان)

مروری بر کارنامه رسانه‌های عمومی ایالات متحده طی دهه‌های اخیر آشکارا نشان می‌دهد این رسانه‌ها همواره شکل و محتوای محصولاتشان را با خط‌مشی رهبران کاخ سفید همسو کرده‌اند. انعکاس این همسویی به وضوح در فیلم‌های پرمخاطب هالیوود قابل مشاهده است. برای مثال در آستانه دهه ۱۹۹۰ که اتحاد جماهیر شوروی روبه‌زوال بود، می‌شد مقدمات جایگزینی خطر کمونیسم با خطر و تهدید تروریسم اسلام‌گرا را در داستان فیلم‌هایی همچون نیروی دلتا^۱ یا عقاب آهنین^۲ سراغ گرفت. در فیلم‌هایی از این قبیل، اعراب مسلمان به مثابه دشمنان درجه‌یک آمریکا به تصویر درمی‌آمدند و خاورمیانه نیز به‌عنوان عرصه‌ای برای مداخلات نظامی و سیاسی ابرقدرت جهانی معرفی می‌گردید.

همین روند در طول دهه ۱۹۹۰ نیز ادامه یافت و رفته‌رفته جوانان مسلمان عرب به شخصیت‌های ثابت و کلیشه‌ای آثار سینمای هالیوود با درون‌مایه تروریسم مبدل شدند. جوانانی یا ریش‌های بلند، چفیه فلسطینی و لباس عربی که در همه‌جا عامل ترور، اغتشاش، بمب‌گذاری، هواپیماربابی، ناامنی و وحشت هستند و زندگی مردان، زنان و کودکان مظلوم و بی‌دفاع آمریکا یا دیگر جوامع غربی را به مخاطره می‌افکنند.

مثلاً فیلم‌های پرفروش دروغ‌های راست^۳ محصول ۱۹۹۴، تصمیم عملی^۴ محصول ۱۹۹۶ و محاصره^۵ محصول ۱۹۹۸ هر سه خط سیر مشابهی را برای نمایاندن چهره‌ای منفی و هراسناک از مسلمانان پی گرفتند. (سمتی، ۱۳۸۵: ۱۰۵ - ۱۰۴)

باید توجه داشت هالیوود از طریق تولید این قبیل آثار جذاب سینمایی و صدور آنها به بازارهای مصرف فرهنگی سراسر جهان، در حقیقت برای مخاطبان بی‌شمار خود نمادسازی می‌کند. طبیعتاً کسانی که در سراسر عمرشان هیچ کشور عربی را از نزدیک ندیده‌اند و حتی نمی‌دانند عربستان یا عراق در کجای نقشه جغرافیا واقع شده است، وقتی در معرض انبوه القائات رسانه‌های جمعی قرار می‌گیرند، ناخودآگاه از مفاهیم و نمادهای موجود در پیام‌های آنها تأثیر می‌پذیرند. هنگامی که یک بیننده آمریکایی یا اروپایی در فیلم‌های متعدد شاهد است که هرکجا ترور، بمب‌گذاری و یا هواپیماربابی رخ می‌دهد، پای مسلمانان عرب به میان می‌آید، رفته‌رفته در ذهن خود بین اسلام با تروریسم و ناامنی نوعی ارتباط منطقی برقرار نموده و از این پس نسبت به هر چیزی که تداعی‌گر اسلام باشد حتی اذکاری مانند «الله‌اکبر» و «لااله الاالله» که قهرمانان تروریست فیلم‌های هالیوود در مواقع ارتکاب جنایات وحشیانه خود بر زبان می‌آورند، احساس نفرت و انزجار

1. Delta Force
2. Iron Eagle
3. True Lies
4. Executive Decision
5. The Siege

پیدا می‌کند. پس به کمک جادوی رسانه‌ها می‌توان کاری کرد که مردم سایر جوامع نیز دشمن و دگر کشور ابرقدرت را دشمن کل نظام جهانی و مصداق بارز ناامنی بینگاردند.

متقابلاً گفتمان مسلط قادر است از طریق رسانه‌های جمعی این باور را به مردم جهان بقبولاند که امنیت و ثبات فقط در سایه چیرگی ایالات متحده تحقق خواهد یافت و تنها آمریکا است که با پشت گرمی به منابع عظیم قدرتش از ظرفیت فوق‌العاده‌ای برای سرکوب یاغیان، مُتَمردان و چالشگران صلح و امنیت جهانی و نیز حراست از حقوق بشر برخوردار است. گیشه محصولات رسانه‌های جمعی بالأخص در عرصه سینما مملو از بسته‌های فرهنگی جذابی است که آمریکا را در هیئت یک منجی، مصلح فداکار و قهرمان افسانه‌ای حافظ جان و مال و ناموس انسان‌ها به تصویر می‌کشند. ابرمردهای مشهور و محبوب فیلم‌های هالیوود مانند «رمبو»، «راکی»، «سوپرمن» و «اسپایدرمن» در واقع نماد بارز عدالت‌خواهی و امنیت‌طلبی به سبک آمریکایی هستند؛ انسان‌های خارق‌العاده‌ای که خصوصیت نامیرایی دارند و در طول حوادث پرهیجان و مسحورکننده فیلم هرکجا حقی پامال می‌شود، دشمن شیطان‌صفتی هجوم می‌آورد و تهدیدی زندگی شهروندان را به مخاطره می‌افکند، ناگهان در بزنگاه‌های حادثه و بحران ظاهر می‌شوند و داوطلبانه به کام خطر می‌روند تا با اتکا بر قدرت خویش، مردم بی‌گناه و ستم‌دیده را نجات داده و امنیت ازدست‌رفته را دوباره استیفا نمایند.

در نتیجه تردیدی وجود ندارد که امروز عامل اصلی ترویج اسلام‌هراسی در سراسر جهان خصوصاً جوامع غربی، رسانه‌های حامی نظام سلطه هستند که می‌کوشند با اتکا بر ابزارهای نافذ خود به تسخیر فضای ذهنی توده‌های انسانی و بازنمایی واقعیات پرداخته و پیام‌های موردنظر گفتمان مسلط همچون امنیت و ناامنی را بسیار هنرمندانه به آنان القا کنند. دستاورد ارزشمند این رسانه‌ها برای کشور ابرقدرت، هدایت افکار عمومی جوامع مختلف و ایجاد فضای مطلوب آن در محیط جهانی است تا ضرورت کاربرد قدرت سخت نظامی به‌منظور تحقق اهداف سیطره‌طلبانه، مشروع و توجیه‌پذیر گردد. با این حساب باید گفت انسان قرن بیست‌ویکم علی‌رغم آزادی ظاهری‌اش، عمیقاً در حصارهای ذهنی ساخته شده توسط شبکه امپراتوری رسانه‌ای غرب گرفتار آمده است.

نتیجه: دیپلماسی رسانه‌ای جهان اسلام و مقابله با تصویرسازی گفتمان مسلط

پس از فهم چرایی و چگونگی دشمن‌تراشی و دگرسازی از اسلام توسط گفتمان مسلط غربی، اکنون این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که برای مقابله با موج سهمگین اسلام‌هراسی که به خواست دولت‌های غربی و با تحریک ابزارهای رسانه‌ای و تبلیغی آنها برخاسته است، چه چاره‌ای می‌توان اندیشید؟ به‌بیان دیگر در شرایطی که سیاست قدیمی هراس‌افکنی و نفرت‌پراکنی این بار با شدتی بی‌سابقه اسلام و مسلمانان را هدف گرفته است، آیا راهی برای اقدام متقابل و ناکام گذاشتن این دسیسه وجود دارد یا باید منفعلانه به تماشای

بدنام کردن اسلام و تخریب چهره آن در اذهان مردم جوامع مختلف نشست؟ نگارنده با اعتقاد راسخ به امکان مقابله مؤثر با پروژه اسلام‌هراسی، برای تبیین این بحث از دیدگاه‌های آنتونیو گرامشی، اندیشمند مشهور ایتالیایی بهره می‌گیرد.

گرامشی ساختارهای سلطه موجود در جهان را دائمی و تغییرناپذیر نمی‌انگاشت و بر این مسئله تأکید می‌ورزید که می‌توان در مقابل آنها مقاومت کرد و ساختارهای بدیلی را جایگزین نمود. او معتقد بود مقاومت در برابر هژمونی سرمایه‌داری غرب نیازمند وجود منابع هژمونی جبران‌کننده است. مفاهیمی که به صورتی ماهرانه از سوی یک رهبری اخلاقی و فکری مستقل ساخته شده‌اند تا بسیار ظریف و انعطاف‌پذیر با حکمت رایج نظام موجود به مقابله برخیزند. به اعتقاد گرامشی سیطره ایدئولوژیک، عامل تداوم نظام سرمایه‌داری بوده و در نتیجه، صرف وقوع بحران‌های اقتصادی به سقوط و زوال این نظام منجر نمی‌گردد بلکه هرگونه تغییر بنیادینی ابتدائاً مستلزم یک تدارک فرهنگی برای درهم شکستن هژمونی طبقه مسلط خواهد بود. (وینسنت، ۱۳۸۳: ۲۴۷؛ لیپست و دیگران، ۱۳۸۳: ۱۱۳۱؛ ۱۰۳ - ۱۱۰؛ Simon, 2015: 110 - 103)

با این حساب تنها راه مقابله با گفتمان مسلط غربی (آمریکایی) و پروژه اسلام‌هراسی که در چارچوب آن طراحی و اجرا می‌شود، اعتبار زدایی از دال‌ها، مفاهیم، معانی و نشانه‌های ساخته‌شده توسط این گفتمان و متعاقباً به چالش کشیدن مشروعیت آن نزد افکار عمومی جهان توسط گفتمان‌های رقیب از جمله گفتمان اسلامی است. برای مثال در شرایطی که گفتمان مسلط با اتکا بر ابزارهای رسانه‌ای و تبلیغی، دال‌هایی مانند تروریسم، ارتجاع، خشونت‌طلبی، افراطی‌گری، تعصب، نفرت و دشمنی را به اقتضای منافع خود تعریف نموده و سپس اسلام و مسلمانان را به‌عنوان مدلول آنها معرفی می‌کند، بی‌شک پادزهر چنین اقدامی همانا فعال شدن پادگفتمان‌ها و اعتبارزدایی از این رابطه کاذب و ساختگی دال و مدلول است. به عبارت دیگر، گفتمان اسلامی باید با تدارک یک ضد حمله گسترده، ضمن نمایاندن تصویر راستین خود، جعلی بودن تصویر ارائه شده از سوی گفتمان مسلط و کذب ادعاهای آن را برملا سازد.

در این میان مسئولیت اصلی عملیاتی و اجرایی مقابله با پروژه اسلام‌هراسی بر عهده رسانه‌ها است و لذا میزان موفقیت جهان اسلام به‌منظور اعاده حیثیت و اصلاح تصویر مَشُوّه شده خود در محیط جهانی بستگی به میزان قوت، پویایی و ابتکار دیپلماسی رسانه‌ای کشورهای اسلامی دارد. امروزه در عصر ارتباطات و اطلاعات، تصویری که یک کنشگر از هویت خویش به جامعه جهانی می‌نمایاند، نقش بسزایی در توفیق یا عدم توفیق وی در صحنه پیچیده رقابت بین‌المللی دارد. از همین رو است که دولت‌ها با اشراف بر این مهم، طی دهه‌های اخیر توجه ویژه‌ای را به مقوله دیپلماسی رسانه‌ای^۱ مبذول نموده‌اند. دیپلماسی رسانه‌ای به ابتکارات و نوآوری‌های هر دولت برای مدیریت چهره رسانه‌ای خود در فراسوی قلمرو سرزمینی‌اش اطلاق

1. Media diplomacy

می‌گردد. (سعیدی، ۱۳۹۳: ۵۹) «دیپلماسی رسانه‌ای به صورت عام به معنای به کارگیری رسانه‌ها برای تکمیل و ارتقای سیاست خارجی است. راما پراساد، محقق آمریکایی آن را به عنوان نقشی که رسانه‌ها در فعالیت‌های دیپلماتیک میان کشورها بازی می‌کنند تعریف کرده است.» (نوابخش، ۱۳۸۷: ۱۵۰)

اهمیت نقش دیپلماسی رسانه‌ای در جهان کنونی به حدی است که غفلت از آن نتایج ناگواری را برای کنشگران جهانی به دنبال خواهد داشت. بالأخص برای مسلمانان و کشورهای اسلامی که سال‌هاست مورد هجوم جبهه رسانه‌ای گفتمان مسلط در راستای سیاست دگرسازی و اسلام‌هراسی قرار دارند. جریان رسانه‌ای حامی گفتمان مسلط، قصد تخریب وجهه اسلام و مسلمانان را در انظار مردم دنیا داشته و همواره کوشیده است تصویری نازیبا، تیره، خشن، هراسناک و تهدیدآمیز از آنها در سطح جهانی به نمایش بگذارد. در نتیجه، لزوم هم‌سنگ بودن آفند و پدافند اقتضا می‌کند که جهان اسلام نیز از مجرای دیپلماسی رسانه‌ای به منظور خنثی‌سازی توطئه‌های دشمنان و اصلاح تصویر خود اقدام نماید. اقدام مشترک و همگرایی هرچه بیشتر نهادهای رسانه‌ای جهان اسلام مانند اتحادیه رادیو و تلویزیون‌های اسلامی می‌تواند در حصول نتایج بهتر مؤثر واقع شود.

تحولات عظیم عرصه فناوری ارتباطات موجب شده است تا دیپلماسی رسانه‌ای با عبور از رسانه‌های سنتی، به عرصه فضای مجازی و رسانه‌های نوین نیز راه یابد. در گستره بیکران فضای مجازی که امروزه شبکه‌های اجتماعی اینترنتی، سایت‌ها، وبلاگ‌ها و برنامه‌های تلفن همراه مانند «واتس‌آپ» و «وایبر» میلیون‌ها انسان را در سراسر جهان به یکدیگر متصل ساخته است، دیپلماسی مجازی یا دیپلماسی توئیتری (توئیپلماسی)^۱ با شدت رو به تزایدی جریان دارد و دیپلمات‌ها و مقامات سیاسی کشورهای مختلف از ظرفیت‌های عظیم آن برای برقراری ارتباط بی‌واسطه با افکار عمومی جهانی استفاده می‌کنند. (Charles and Rosen, 2004) لذا غیبت دیپلماسی جهان اسلام در این عرصه به معنای بی‌نصیب ماندن از فرصتی آسان و ارزان برای انتقال پیام‌های سیاسی در مقیاس جهانی خواهد بود که هرگز قابل‌پذیرش و توجیه نیست. اقدام رهبر معظم انقلاب اسلامی در نگارش و ارسال نامه خطاب به جوانان اروپا و آمریکای شمالی که برای نخستین بار مستقیماً در فضای مجازی منتشر گردید، الگویی ابتکاری از دیپلماسی مجازی با بازخورد بسیار مثبت بود که لازم است در آینده از سوی سایر رهبران، نخبگان، علما و دولتمردان جهان اسلام تداوم یابد. باید توجه داشت که انتشار این نامه به صلاحدید شخص رهبر انقلاب ابتدا در فضای مجازی و از طریق شبکه‌های اجتماعی مانند توئیتر صورت گرفت. با توجه به نفوذ عمیقی که این رسانه‌ها و ابزارهای نوین ارتباطی در زندگی انسان‌های عصر کنونی به‌ویژه جوانان دارند، این اقدام بدیع نشان داد می‌توان به جای منفعل شدن در برابر هجوم عظیم دستگاه تبلیغاتی غرب، با اتخاذ موضع آفندی از همان ابزارها برای وارد ساختن ضربات متقابل و به دست گرفتن ابتکار عمل در عرصه‌ای که ظاهراً متعلق به حریف است استفاده کرد.

1. Twiplomacy

منابع و مأخذ

۱. آجیلی، هادی، ۱۳۸۹، صورت‌بندی گفتمان اسلامی در روابط بین‌الملل، تهران، انتشارات دانشگاه امام صادق.
۲. _____، ۱۳۹۴، گفتمان مسلط و چرایی دگرسازی از اسلام، در نامه‌ای برای درنگ، به کوشش روح‌الأمین سعیدی، تهران، کانون اندیشه جوان.
۳. افتخاری، اصغر، پاییز و زمستان ۱۳۸۵، «شرعی‌سازی سیاست: چارچوبی معرفتی برای تحقق ایده سیاست اسلامی»، دو فصلنامه دانش سیاسی، ش ۴.
۴. تاجیک، محمدرضا، زمستان ۱۳۸۶، «هگل و رابطه ایران و آمریکا»، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، ش ۱۲.
۵. حسینی زاده، سید محمدعلی، زمستان ۱۳۸۳، «نظریه گفتمان و تحلیل سیاسی»، فصلنامه علوم سیاسی، ش ۴.
۶. حقیقت، سید صادق و سید محمدعلی حسینی زاده، «گفتمان»، در عباس منوچهری و دیگران، رهیافت و روش در علوم سیاسی، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۹۰.
۷. داوودی، علی‌اصغر، تابستان ۱۳۸۹، «نظریه گفتمان و علوم سیاسی»، فصلنامه مطالعات سیاسی، ش ۸.
۸. سلطانی، سید علی‌اصغر، زمستان ۱۳۸۳، «تحلیل گفتمان به مثابه نظریه و روش»، فصلنامه علوم سیاسی، ش ۴.
۹. سعیدی، روح‌الأمین، زمستان ۱۳۹۰، «رسانه‌ها و برساختگی مفاهیم امنیت و ناامنی: ملاحظاتی برای جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه مطالعات قدرت نرم، ش ۴.
۱۰. _____، ۱۳۹۳، دیپلماسی عمومی جمهوری اسلامی ایران: مطالعه موردی لبنان، تهران، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
۱۱. _____، ۱۳۹۴، «اسلام به مثابه یک دشمن ساختگی»، در نامه‌ای برای درنگ، به کوشش روح‌الأمین سعیدی، تهران، کانون اندیشه جوان.
۱۲. _____، ۱۳۹۴، «رسانه‌ها، ابزار بازنمایی واقعیات در عصر کنونی»، در نامه‌ای برای درنگ، به کوشش روح‌الأمین سعیدی، تهران، کانون اندیشه جوان.
۱۳. سمتی، محمدمهدی، ۱۳۸۵، عصر سی‌ان‌ان و هالیوود: منافع ملی، ارتباطات فراملی، ترجمه نرجس خاتون براهوئی، تهران، نشر نی.

۱۴. ضیایی پرور، حمید، ۱۳۸۶، جنگ نرم ۲ (ویژه جنگ رسانه‌ای)، تهران، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
۱۵. عاملی، سعید رضا، ۱۳۹۵، *استثنا گرایی آمریکایی، اروپا مرکزی و دیگر سازی مسلمانان*، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
۱۶. عبدالله خانی، علی و دیگران، ۱۳۸۳، *کتاب آمریکا ۴ (ویژه نومحافظه کاران در آمریکا)*، تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
۱۷. گریفیتس، مارتین، ۱۳۸۸، *دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان*، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر نی.
۱۸. لیپست، سیمور مارتین و دیگران، ۱۳۸۳، *دائرة‌المعارف دموکراسی*، ترجمه کامران فانی و دیگران، تهران، کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه.
۱۹. محمدی، منوچهر، ۱۳۸۴، *سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران*، تهران، نشر دادگستر.
۲۰. نوابخش، مهرداد، ۱۳۸۷، «دیپلماسی رسانه‌ای به مثابه ابزار سیاست خارجی»، در مجموعه مقالات *دیپلماسی رسانه‌ای*، تهران، پژوهشکده تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام.
۲۱. وینست، اندرو، ۱۳۸۳، *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.
۲۲. هنری، یدالله و علی آزر می، پاییز ۱۳۹۲، «بررسی و تحلیل فرایند استقرار و انسجام یابی گفتمان انقلاب اسلامی ایران بر اساس نظریه گفتمان لاکلا و موفه»، *فصلنامه پژوهشنامه انقلاب اسلامی*، ش ۸.
۲۳. هوارث، دیوید، ۱۳۹۰، *نظریه گفتمان*، در *دیوید مارش و جری استوکر، روش و نظریه در علوم سیاسی*، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
24. Brzezinski, Zbigniew and Brent Scowcroft, 2008, *America and the World: Conversations on the Future of American Foreign Policy*, New York: Basic Books.
25. Chernoff, Fred, 2007, *Theory and Metatheory in International Relations; Concepts and Contending Accounts*, New York: Palgrave Macmillan.
26. Devetak, Richard, 2005, "Postmodernism", in *Scott Burchill and others, Theories of International Relations*, New York: Palgrave Macmillan.
27. Laclau, Ernesto and Chantal Mouffe, 2001, *Hegemony and Socialist Strategy: Towards A Radical Democratic Politics*, London: Verso.
28. Howarth, David, 2000, *Discourse: Concepts in the Social Sciences*, Open University Press.
29. Simon, Roger, 2015, *Gramsci's Political Thought: An Introduction*, London: Lawrence & Wishart.
30. Wolf, Charles and Brian Rosen, (2004) , *Public Diplomacy: How to Think about and Improve It*, the RAND. Retrieved 15 August, 2007, from www.rand.org/pubs/occasional-papers/2004/RAND-OP134.Pdf.